

آنتونیس ساماراکیس

نقطه‌ی ضعف

ترجمه‌ی

مرتضی کلانتریان



نه، من آن چه او گفته بود نشنیده بودم. در آن لحظه، ما داشتیم از کنار کامیون غول پیکری می گذشتیم. خیال می کنم کامیون مخصوص حمل میوه و یا مواد خوراکی بود. خیلی مطمئن نیستم. به هر حال، کامیون گرد و خاک وحشتناکی بلند می کرد، به علاوه، چنان سرو صدایی راه می انداخت که نمی توانستم چیزی بشنوم.

— چی گفتی؟ دیدم که با من حرف می زدی، ولی در اثر سرو صدا یک کلمه هم نفهمیدم.

مریی با بی حوصلگی نگاهم کرد، بازگو کردن حرف هایی که زده است خسته اش می کند. در حرف زدن دودل بود. سرانجام تصمیم گرفت:

— از تو پرسیدم که چه چیز فوق العاده ای در بیرون اتومبیل وجود دارد که تو در تمام مدت به آن جا نگاه می کنی.

فوراً جوابش را ندادم. ابتدا کلیدهایم را به صدا در آوردم. من عادت دارم که حلقه ی آن ها را به دست بگیرم، و با آن ها بازی کنم. بعد گوش راستم را خاراندم — راست؟ — آن گاه، خیلی مطمئن و جدی گفتم:

— دارم از طبیعت لذت می برم!
گویی درد کلیه عارضش شده باشد، یا زنبوری نیشش زده باشد، یا